

## کانت در "نقد عقل محض"

### ترانه جوانبخت

کانت در کتابش با نام "نقد عقل محض" به تعیین مرزهای محدودیت عقل محض پرداخته است. او می گوید که عقل محض به نقد خودش می پردازد یعنی عقل محض هم قاضی ست و هم کسی که مورد قضاوت قرار گرفته است. کانت هیوم را باعث بیرون آمدنش از خواب غفلت می داند زیرا از زمان دکارت عقل گرایی مطرح بود و هیوم با مطرح کردن دیدگاه تجربه گرایی بر اساس استفاده از حواس به انتقاد از عقل گرایی پرداخت و راه شناخت را حس گرایی دانست.

از نظر کانت متافیزیک موضوعی کاملا عقلانی ست. او این پرسش را مطرح می کند که آیا متافیزیک به عنوان یک دانش ممکن است؟ آیا عقل محض با وجود محدودیت هایی که برای شناخت دارد می تواند در وادی متافیزیک به کار رود یا نه؟ اگر شناخت متافیزیکی با عقل محض امکان دارد این امر چگونه ممکن است؟ و چه شرایطی لازم است تا این نوع شناخت حاصل شود؟

به نظر کانت تراژدی تاریخی متافیزیک در آن است که عقل در شناخت متافیزیک دچار مشکل شده زیرا عقل نهایی به دست نیامده و عقل از مبانی خود منحرف شده و در تاریکی فرو رفته و به این دلیل متافیزیک تبدیل به دگم شده است. نتیجه این انحراف همانا ایجاد خطاهایی ست که بر مبانی عقلانی ظاهر شده است. از نظر کانت متافیزیک دانش شناخت مبانی و اصول اولیه است اما خود این دانش فاقد اصل و مبناست. او می گوید که عقل از پرسیدن سؤال های متافیزیکی باز نخواهد ماند و بنابراین باید راهی برای خروج از تراژدی متافیزیک پیدا کرد.

در کتاب "نقد عقل محض" کانت کلمه نقد به چند معنا به کار رفته است. نقد به معنای آنالیز و تخمین است. به معنای صادر کردن حکم هم هست. کانت از این کلمه به معنای محکوم کردن ادعاهای غیر قانونی و نادرست استفاده کرده است. همه این معانی وقتی عقل محض می خواهد خودش را مورد آنالیز و تخمین قرار دهد و برای خودش حکم کند که ادعاهای نادرستش چیست و چرا نباید آنها را پذیرفت مورد استفاده است.

دو نوع شناخت در فلسفه مطرح است: یکی شناخت ماتقدم یعنی شناختی که نیازی به تجربه برای آن نیست و دیگری شناخت ماتاخر یعنی شناختی که برای آن به تجربه نیاز است. دو نوع حکم داریم: حکم تحلیلی و حکم تالیفی. در حکم تحلیلی موضوع (یا نهاد) محمول (یا گزاره) را دربرمی گیرد ولی در حکم تالیفی اینچنین نیست و نمی توان از تحلیل کردن موضوع به محمول رسید. مثلا در جمله "طلا زرد است" زرد بودن (محمول) در خود طلا (موضوع) است و نمی توان این دو را از هم جدا کرد. پس حکم درباره زرد بودن طلا یک حکم تحلیلی ست اما در مثال " $3+2=5$ " عدد 5 (موضوع) از اعداد 2 و 3 (محمول) جداست پس حکم درباره رسیدن به 5 از جمع بستن 2 و 3 حکم تالیفی ست. از ادغام این دو نوع شناخت و این دو نوع حکم 4 حالت می توان داشت:

#### شناخت تحلیلی ماتقدم

شناخت تحلیلی ماتاخر (ناممکن است چون ماتاخر است پس از راه تجربه به دست می آید و نمی تواند تحلیلی باشد پس محمول در موضوع نیست و تالیفی ست)

#### شناخت تالیفی ماتقدم

#### و شناخت تالیفی ماتاخر

قبل از کانت دانش ریاضی را تحلیلی می دانستند و علوم تجربی را تالیفی یعنی تالیفی ماتاخر اما کانت شناخت متافیزیک از طریق عقل محض را از نوع شناخت تالیفی ماتقدم می داند چون علت اولیه (خدا) را نمی توان تجربه کرد. پیش از کانت شناخت تالیفی از نوع ماتقدم مطرح نشده بود.

متافیزیک کانت در "نقد عقل محض" از نوع فلسفه استعلایی ست و به بررسی موضوع های ماتقدم می پردازد. او توضیح درباره چگونگی ممکن بودن این نوع فلسفه را لازمه این نوع فلسفه می داند. فلسفه استعلایی از نظر کانت دانش شناخت موضوع های جهانی درباره همه چیز است یعنی این موضوع ها عمومیت دارند و همه چیز را در شناخت همه چیز دربرمی گیرند. نقد استعلایی از نظر کانت به این معناست که متافیزیک بحثی سیستماتیک از هر آنچه به ما از طریق عقل محض تعلق می گیرد است. کانت می گوید که این نوع نقد از نوع تالیفی ماتقدم ممکن است. بنابراین نقد عقل محض همان بررسی مبانی شناخت ماتقدم است.

کانت به بحث درباره ممکن بودن سه دانش ریاضی محض فیزیک محض و متافیزیک محض پرداخته است. او بررسی کرده است که چگونه این سه موضوع به عنوان دانش امکان پذیرند. بحث درباره ممکن بودن ریاضی محض به عنوان دانش شناخت در حس شناسی استعلایی مطرح شده و ممکن بودن فیزیک محض به عنوان دانش شناخت در تحلیل استعلایی آمده و امکان متافیزیک محض به عنوان دانش شناخت در دیالکتیک استعلایی مورد بحث قرار گرفته است.

شهود حسی راه شناخت اجسام هندسی و نیز دانش ریاضی ست. در بحث حس شناسی استعلایی کانت از دو شرط ماتقدم زمان و مکان می گوید. او این دو شرط را برای هر حس شهودی لازم می داند. هر آنچه مکان دارد حتما زمان بر آن می گذرد اما هر آنچه زمان دارد لزوما مکان ندارد و می تواند فقط در ذهن ما اتفاق بیفتد. بنابراین زمان عمومیت بیشتری دارد تا مکان. تعبیر کانت از زمان و مکان مثل تعبیری ست که نیوتن از این دو دارد یعنی هر دو را واقعی در نظر می گیرد. کانت آنچه مکان دارد را ذات نمی داند بلکه پدیدار می داند یعنی آنچه نمود یافته است. او زمان را توالی امور درونی بشر می داند. پدیدارها باید حتما زمان و مکان داشته باشند تا شناخته شوند.

کانت می گوید که همه شناخت ها با تجربه شروع می شوند اما همگی از آن نتیجه نمی شوند زیرا بخشی از شناخت ها ماتقدم هستند. ماده و فرم را در نظر بگیریم. ماده همان داده های حسی ست درحالی که فرم همان فرم شهود و نیز فرم فکر است. از نظر ارسطو فرم در ماده است اما افلاطون فرم را از ماده جدا می کند و به اسم ایده می خواند. کانت فلسفه افلاطونی دارد زیرا نظرش برخلاف ارسطو می باشد و می گوید که فرم در ماده نیست بلکه در ذهن ماست.

مورد مهم در فلسفه کانت تفاوت بین ذات و پدیدار است. کانت ذات را غیر قابل شناخت می داند اما پدیدارها یا چیزها آنگونه که به نظر ما می رسند قابل شناخت اند. شناختی که کانت مد نظر دارد از نوع ماتقدم است یعنی ذهن ما به پدیدارها قواعدی را تحمیل می کند که تجربه می نامیم. شهود حسی تنها وقتی وارد می شود که شیء به ما داده شده باشد وگرنه وجود نخواهد داشت. یعنی شیء بر روح ما اثر می گذارد و شهود حسی به وجود می آید.

کانت درصدد بررسی واقعی بودن شناخت ماتقدم برمی آید. دو راه حل برای این موضوع موجود است. یکی آن که شناخت ماتقدم را منطبق با تجربه بدانیم تا واقعی بودنش ثابت شود. در این حالت این شناخت دیگر ماتقدم نخواهد بود و چون براساس تجربه خواهد بود ماتاخر خواهد بود. راه دوم آن است که منبعی وراطبیعی (خدا) ضامن واقعی بودن این نوع شناخت باشد. دکارت قبل از کانت راه دوم را پیشنهاد کرده و طبق نظر او خدا تضمین کننده واقعی بودن شناخت ذهنی ماست. اما کانت این دو راه را رد می کند و راه سوم را پیشنهاد می کند. او می گوید یا این شیء است که شناخت ماتقدم را ممکن می کند یا این شناخت ماتقدم است که شیء را ممکن می کند. او نتیجه می گیرد که این شناخت نیست که بر شیء تسلط دارد بلکه این شیء است که بر شناخت غلبه دارد. کانت معتقد است که فکر کردن درباره یک شیء تحت شرایط ماتقدم ممکن است پس شناخت ماتقدم قابل تایید است. فاعل شناسنده ساختار ذهنی جهانی و لازم دارد زیرا این ساختار ذهنی بر شیء تحمیل شده است تا فاعل شناسنده به واسطه آن بتواند شیء را بشناسد. طبق نظر کانت زمان و مکان عوامل ماتقدم شناخت اند. زمان همان فرم حس

درونی ست یعنی حسی که از وجود اشیاء در ذهن ما پدید می آید و مکان همان فرم حس بیرونی ست یعنی حسی که از وجود اشیاء بیرون از وجودمان داریم. کانت مثال نجوم کپرنیکی را می زند و می گوید همانطور که قبل از کوپرنیک بشر فکر می کرد سیارات به دور زمین می چرخند اما کوپرنیک این رابطه را برعکس معرفی کرد و گفت که این زمین است که به دور سیارات دیگر می چرخد باید رابطه شیء و شناخت را برعکس کرد. این شناخت نیست که بر شیء غلبه دارد بلکه این شیء است که بر شناخت غالب است. یعنی همه قوانین طبیعت از روح بشر نیامده بلکه این قوانین در طبیعت دارای نظم و ترتیب است که بشر به شناخت آنها رسیده است. کانت طبیعت را نظم و ترتیب پدیده هایی می داند که در زمان و مکان محصور است.

کانت از اصالت حس گرایی به این نتیجه می رسد که همه شناخت ما اساس شهود حسی دارد. او از اصالت عقل گرایی این نتیجه را می گیرد که برای جهانی بودن باید اساس شناخت در روحمان باشد زیرا تجربه به تنهایی نمی تواند پایه جهانی و لازم برای شناخت ماتقدم باشد. از این اصول تنها آنهایی که تجربه را ممکن می کنند می توانند شناخت ماتقدم را توجیه کنند. ما نمی توانیم قوانین در پس اشیاء آن طور که در ذات خود هستند را دریابیم ولی می توانیم اشیاء را آنگونه که به نظر ما می رسند و پدیدار می شوند بشناسیم.

فضا را نمی توان جوهری حقیقی در نظر گرفت زیرا اولاً اشکال فضا در فضا پیش می آید و دوماً این نظر خلاف در نظر گرفتن خداست زیرا فضا را نمی توان جوهری ابدی دانست چون فقط خدا جوهری ابدی ست. تصادفی در نظر گرفتن فضا نیز اشکال ایجاد می کند چون خدا فضا و زمان ندارد. فضا ویژگی خدا نیست چون خدا جوهری ساده است ولی فضا دارای اجزا می باشد (انتقاد لایب نیتز). نیوتن مکان و زمان را حقیقی در نظر گرفته و لایب نیتز این دو را ایده آل مفهومی (در فکر ما) معرفی کرده ولی کانت این دو را ایده آل شهودی (حسی) می داند.

منطق استعلایی کانت بررسی قواعد ذهنی ماتقدم است. کانت منطق استعلایی خود را به دو بخش تحلیل استعلایی و دیالکتیک استعلایی تقسیم کرده است که اولی به منطق آنچه درست است و دومی به منطق آنچه نادرست است می پردازد. تحلیل استعلایی خود شامل دو بخش تحلیل مفاهیم و تحلیل اصول است که اولی استنتاج متافیزیک مفاهیم محض و استنتاج استعلایی این مفاهیم و دومی سیستم اصول را نتیجه می دهد. کانت از رشته راهنما استفاده می کند و می گوید که فاهمه یا درک همان قوه قضاوت کننده است که عملکردش همان مقوله ها هستند. فاهمه در واقع قوه شناخت از طریق مفاهیم است که این عمل همان قضاوت کردن است و ذهنیات را به هم مربوط می کند.

فاهمه یا ادراک راه شناخت در دانش فیزیک است و این دانش بر اساس قدرت فاهمه یا ادراک بنا شده است. در بحث تحلیل استعلایی کانت می گوید که بررسی استعلایی متافیزیک تنها بررسی علت و معلول نیست بلکه بررسی چون و چرایی آن نیز هست. او مفاهیمی را معرفی می کند که این مفاهیم یا مقوله ها همان شرط ماتقدم احکام است. کانت دوازده مقوله ای که مطرح می کند را در چهار وجه یا دسته کمیت (کلی یا جزئی یا شخصی) کیفیت (ایجابی یا سلبی یا عدولی) نسبت (حملی یا شرطی یا انفصالی) و جهت (ظنی یا قطعی یا یقینی) تقسیم بندی می کند. کانت تفاوت بین فاهمه یا درک را با عقل این طور توضیح می دهد که فاهمه توانایی پایین تر ما برای شناخت است درحالی که عقل توانایی برتر ما برای شناخت می باشد. فاهمه یا درک کارش قضاوت به وسیله مفاهیم است یعنی داده های متنوع شهود حسی را گرد هم می آورد که این کار همان سننر داده های حسی ست درحالی که عقل همان توانایی داشتن ایده هاست. از نظر کانت شهود فقط حسی ست. او مفاهیم را دو نوع می داند: مفاهیم یا تجربی هستند که داده های شهودی را گرد می آورند یا محض هستند که همان مقوله ها هستند. شناخت از کنش بین فاهمه و حس به دست می آید. تنها کار مفهوم به هم مربوط کردن داده های حسی ست. کانت می گوید که مقوله ها همان مفاهیم اصلی هستند و بقیه مفاهیم از آنها مشتق می شوند. او دو گروه مقوله های مربوط به کمیت و کیفیت را مقوله های ریاضی و دو دسته مقوله های مربوط به نسبت و جهت را مقوله های دینامیک می نامد. ریاضی مربوط به اشیاء شهودی حسی ست که قابل تعیین کمی و اندازه گیری اند ولی دینامیک مربوط به وجود این موضوعات است درحالی که مقوله های دینامیک به ارتباط دینامیک اشیاء با خودشان مربوط است که با قوه فاهمه یا درک مرتبط است. فیزیک محض از نظر کانت دانش محض قوانین موجود در طبیعت است.

مقوله ها نزد ارسطو نیز مطرح بود اما کانت تغییراتی در فهرست مقوله های ارسطو وارد کرده است. ده مقوله نزد ارسطو عبارت بود از: جوهر - کیفیت - کمیت - نسبت - مکان - زمان - وضعیت - مالکیت - کشش و عمل. مقایسه

فهرست مقوله های کانت و ارسطو نشان می دهد که: 1. مقوله های ارسطو هستی شناختی ست ولی مقوله های کانت منطقی و ذهنی ست. 2. فهرست مقوله های کانت سیستماتیک است ولی فهرست ارسطو این ویژگی را ندارد. 3. کانت از فهرست حکم ها به عنوان رشته راهنما برای رسیدن به فهرست مقوله ها استفاده کرد اما ارسطو از آن استفاده نکرده است.

کانت در بحث استنتاج استعلایی دو اشکال را بررسی کرده: 1. اشکال مربوط به امکان شناخت ماتقدم منطبق با تجربه. 2. اشکال مربوط به عدم امکان شناخت ماتقدم خارج از تجربه. کانت در بخش مربوط به اشکال اول نشان می دهد که فاعل شناسایی کننده قواعد ماتقدم را بر طبیعت تحمیل می کند و سپس با رفع این اشکال شناخت ماتقدم طبیعت را توجیه می کند. در بخش مربوط به اشکال دوم محدودیت شناخت در حیطه تجربه را نشان می دهد. منطق قواعد ذهنی ست که برپایه تضاد می باشد اما منطق دیالکتیک این تضاد را به حرکتی ذهنی تبدیل می کند (فرمول تز- آنتی تز و سنتز). به این معنا که شناخت من به غیر من محدود می شود و فعالیت عملی من روی غیر من اثر می کند. شناخت قوانین طبیعت نه به دلیل آنکه با تجربه تایید می شود قابل توجیه است بلکه چون فاهمه یا درک این قواعد را به صورت ماتقدم لازم می کند.

کانت از هیوم که درباره قانون علیت بحث کرده مثال گرم شدن یک سنگ توسط خورشید را آورده است. گرم شدن سنگ معلول حرارتی ست که از خورشید گرفته و ما به عنوان فاعل شناسنده پدیده ها گرم شدن سنگ (معلول) و خورشید (علت) را می بینیم اما علیت یعنی حرارتی که از خورشید به سنگ منتقل شده را نمی بینیم. کانت درباره مقوله ها توجیه عینی را می پذیرد و شک گرایی هیوم را که طبق آن شناخت عینی ممکن نیست رد می کند اما می گوید که نمی توان از مقوله ها کاربرد و رای تجربه انتظار داشت یعنی همه مفاهیم محض محدود به تجربه حسی ست. کانت می گوید که نظر هیوم شناخت علمی را رد می کند. علم وجود دارد پس ارزش عینی مقوله ها توجیه پذیر است. وی همچنین امکان شناخت محض از طریق عقل را بررسی می کند که هیوم اصلا عقل را به عنوان منبع شناخت قبول ندارد و فقط به تجربه به عنوان منبع شناخت معتقد است. استنتاج در نظر کانت همان توجیه و تایید است. بنابراین او به دنبال قواعد محض می گردد که تجربه را ممکن سازد. مفاهیم محض یا مقوله ها همان شرایط محض امکان تجربه اند. اصلی که کانت مطرح می کند "اصل سنتز" نام دارد که طبق آن مرتبط کردن داده های متنوع حسی به عهده فاهمه یا درک است و این عمل سنتز داده های حسی نامیده می شود. دومین اصل که کانت در کتابش آورده "اصل پدیدارها" می باشد به این معنا که مقوله های فاهمه تنها به این دلیل ممکن هستند که ما به شناخت پدیده ها می پردازیم. سنتز محض پدیدارها تجربه را فراهم می کند. اصل سوم مورد بررسی کانت "اصل زمان" است. طبق این اصل می توان واحدهای محض یعنی داده های حسی و مفاهیم محض یا مقوله ها را تحت قواعد سنتز درآورد. طبق قاعده زمان همه ذهنیات ما در تداوم زمانی به هم مرتبط می شود و تحت شرط خطی بودن زمانی درمی آید.

قواعد استنتاج استعلایی را باید با بررسی عملکرد سه منبع ذهنی شناخت یعنی حس و تصور و فاهمه یا درک به دست آورد. داده های حسی محض به صورت متنوع می باشد که سنتز آنها توسط تصور انجام می شود و این سنتز از طریق فاهمه یا درک مرتبط می شود. بنابراین تصور در خدمت فاهمه است و فاهمه بر آن قوانین اش را اجرا می کند. سنتز سه گانه ای که وجود دارد عبارت است از: 1. سنتز یادگیری در شهود حسی. 2. سنتز تولید کردن دوباره در تصور و 3. سنتز تشخیص مفهوم در فاهمه. سه قاعده ای که در این باره وجود دارد عبارت است از: 1. برای آن که سنتز یادگیری در شهود به وجود آید باید سنتز استعلایی یادگیری در شهود داشته باشیم. 2. برای آن که سنتز تولید دوباره در تصور به وجود آید باید سنتز استعلایی تولید دوباره را در تصور داشته باشیم. 3. برای آن که سنتز تشخیص در فاهمه به وجود آید باید سنتز استعلایی تشخیص در فاهمه داشته باشیم. بنابراین در هر مرحله سنتز محض داریم که از یک سری قوانین پیروی می کند.

چهارمین اصل که کانت مطرح می کند "اصل فاهمه" نام دارد که برترین اصل از میان همه قواعد کاربردی برای فاهمه است. فاهمه مبنای همه افکار است و فرم "من فکر می کنم" را می گیرد. این جمله به این معناست که من داده های حسی متنوع را از طریق سنتز به صورت واحد آگاهی درمی آورم و این آگاهی همان *cogito* است که فاهمه استعلایی ست چون شرط امکان همه فکر است. بنابراین فاهمه واحد یکسان مبنا استعلایی و سنتتیک است.

در استنتاج ذهنی از فاهمه به شهود حسی می‌رویم (در سنتز شهود واحد فاهمه همان درک است که سنتز استعلایی تصور از درک محض است) ولی در استنتاج عینی از شهود حسی به فاهمه می‌رویم (پدیدارها به هم مرتبط می‌شود. این ارتباط همان سنتز است که فاهمه آن را برعهده دارد).

از استنتاج استعلایی چهار نتیجه می‌توان به دست آورد: 1. احکام تالیفی ماتقدم درباره طبیعت امکان پذیر است. 2. نظم و ترتیب را ما در پدیده‌ها که طبیعت می‌نامیم وارد می‌کنیم و درک ما منبع قوانین طبیعت است. 3. همه شناخت تجربی تحت مقوله‌های درک ما قرار دارد زیرا این مقوله‌ها شرایط همه تجربیات ممکن را معین می‌کند. 4. هیوم به طور کامل درست نمی‌گوید زیرا مقوله‌ها به طور عینی معتبر است (چون مقوله‌ها به صورت محض تحت درک ما قرار دارد) پس هیچ شناخت محض ممکن نیست مگر این که منحصرًا شناخت منطبق با تجربه ممکن باشد.

کانت سه قاعده روح جهان (آزادی) و خدا را مطرح می‌کند. از نظر او روح همان وجود غیر مشروط برای فاعل شناسنده است. جهان (آزادی) همان وجود غیر مشروط برای مجموع پدیده‌هاست. خدا همان وجود غیر مشروط برای مجموع شرایط همه چیز است. نوآوری کانت در این است که می‌گوید جهان و خدا فقط در پدیده‌ها ظاهر نشده بلکه جایگاهشان در عقل انسانی است. او این پرسش را مطرح می‌کند که آیا سه موضوع روانشناسی کیهان‌شناسی و خداشناسی می‌تواند به شناخت منجر شود؟ از نظر کانت cogito موضوع شناخت نیست و "من فکر می‌کنم" در روانشناسی عقلانی به کار می‌رود که فاعل برای همه موضوع هاست اما خودش نمی‌تواند موضوع باشد. کانت ایده را به عنوان مبنای غیر مشروط در نظر می‌گیرد. در فلسفه افلاطونی اش کانت از ارتباط بین مشروط و غیر مشروط اصول متافیزیکی خود را برپا کرده و به مقوله‌های ماتقدم رسیده است. می‌توان غیر مشروط یا کل شرایط را نسبت به یک مطلق (جوهر) در نظر گرفت و سنتز فرضی اعضاء یک سری (علت و معلول) را به دست آورد. تز این است که فقط علیت طبیعی نداریم بلکه باید علیت از طریق آزادی را هم در نظر گرفت. این تز را می‌توان برای چیزها آن طور که هستند (ذات) به کار برد. اما آنتی تز این است که آزادی نداریم و فقط علیت به قوانین طبیعت منحصر می‌شود. آنتی تز برای چیزها آن طور که به نظر می‌رسند (پدیدارها) به کار می‌رود. دو نوع آزادی داریم: آزادی استعلایی یا کیهان‌شناختی و آزادی عملی که اولی آزادی در وسعت جهان هستی و دومی آزادی و داشتن اختیار در برابر ترس است.

کانت می‌گوید که وجود و عدم وجود خدا را نمی‌توان نشان داد. دلیل هستی‌شناختی خدا نزد کانت این است که چون خدا مطلقاً لازم است باید همه کمالات را دربرگیرد. پس چنین وجودی خودش کامل‌ترین است پس وجود دارد. این استدلال از نظر کانت معتبر نیست زیرا وجود نزد کانت یک گزاره حقیقی نیست. کانت نتیجه می‌گیرد که وجود خدا را نمی‌توان به طور ماتقدم اثبات کرد چرا که برای وجود یک شناخت سنتتیک ماتاخر لازم است اما هیچ چیز وجود سنتتیک ماتاخر را نیز اثبات نمی‌کند. کانت تئوری استعلایی روش را پیشنهاد می‌کند که تعیین شرایط قراردادی یک سیستم کامل عقل محض است. او یک شاخه شناخت و یک مرکز در نظر می‌گیرد و سپس به ساختار این شناخت و بررسی تاریخ می‌پردازد. از نظر او مرکز و قاعده ماتقدم برای کاربرد قانونی عقل محض وجود ندارد. بنابراین باید به کاربرد ماتاخر عقل محض پرداخت. پس عقل محض تنها می‌تواند ایده وجود برتر را جستجو کند. بنابراین نقد عقل محض به دو اصل مهم ختم می‌شود: وجود خدا و ابدی بودن روح اگر چه تنها کاربرد عقل محض در این میان کاربرد غیر قابل اثبات ماتاخر است.

**منابع:**

Critique de la raison pure- Kant- Frammarion- 2 ème édition- 2001- Paris

فلسفه نقادی کانت- دکتر کریم مجتهدی- انتشارات امیر کبیر- چاپ دوم 1378- تهران